

همچو یوسف!

گلگشتی در زندگی و عارفانه‌های شیخ رجبعلی خیاط
(تکوگویان)

محمدرضا پیوندی
کارشناس ارشد تهیه کنندگی صدا و سیما

دل توی دلم نیست، اضطرابی غریب جانم را سخت می‌آزارد. سر در گریبان، سردرگم، سرشکسته‌ام، چرا؟ نمی‌دانم!

آشفته‌ام! بی‌صدا و آرام با خود می‌جنگم. سالهاست در تکاپوی ماندن و زیستن بوده‌ام که ارمغانش آرامش باشد. آرامشی که تا به حال آن را نیافته‌ام!

چندی است دلم را به چیزهایی خوش کرده‌ام و سرم را به چیزهایی گرم! فراوان آموخته‌ام، به حساب خودم کتاب خوانده‌ام، کلاس رفته‌ام و معلومات زیادی را گردآوری کرده‌ام، اما این معلومات هیچ‌گاه، راهی برایم نگشوده‌اند و دستم را نگرفته‌اند، بلکه حجابی بر حجابهایم افزوده‌اند، چرا؟! نمی‌دانم.

برای یافتن پاسخ این سؤال سخت در مانده شده‌ام. اما هر چه جسته‌ام کمتر یافته‌ام! شاید استادی دلسوخته و راه رفته نداشته‌ام. شاید دل در گرو معشوق، آنچنان که باید نگذاشته‌ام. گاهی که دریای روحم موج برداشته است و به آسانی در امواج متلاطم آن، معلوماتم را به تماشا نشسته‌ام، پیش خود آنها را بسیار یافته‌ام! آنها آن قدر بوده‌اند که انگ جهل را از جانم بزدايند. پس چرا این معلومات به کمک من نیامده‌اند و همه رمزناک و سر به مهر فروگذار شده‌اند! بی‌مصرف! کم‌رمق! ناتوان، خموده و خاموش!

مگر نه اینکه علم نور است و روشنگر؟! پس چرا دانسته‌های من چراغی فرارویم نیفروخته‌اند؟! آموخته‌هایی که این قدر به آنها می‌نازم و مردم مرا به القابی دهان پرکن می‌خوانند! استاد! مربی! محقق! دکتر و حتی حجت‌الاسلام و...!

حسرتی غریب بر اعماق جانم چنگ می‌زند، بر خود نهیب می‌زنم! چقدر غافل بوده‌ام من و چه بی‌تدبیرا! به حسرت دست بر دست می‌کوبم، آموخته‌ها و معلوماتی که باید روشنی چشمم باشند و راهنمای راهم، چراغ فطرت پاکم را نیز خاموش کرده‌اند! چرا؟ نمی‌دانم.

بی‌مهابا دفتر علم را می‌بندم و دفتر عمل را پیش چشمم می‌گشایم. با یک نگاه درمی‌یابم که این دفتر، چه خالی و بی‌مصرف مانده است. چه پزشکان حاذقی برایم نسخه پیچیده‌اند! چه دستورالعمل‌هایی برای عمل، منتظر نوبتند! ای وای! بازار عمل چه بی‌رونق و کساد مانده است! عجب کار عجیبی کرده‌ام من! این همه پول و عمر و وقت و سرمایه را داده‌ام یک مشت نسخه تحویل گرفته‌ام، داروها را همه تهیه کرده‌ام اما آنها را چیده‌ام لب تاقچه فراموشی و تسویف! انگار که مشغول یک بازی بوده‌ام، یک تفریح! معلومات و مواظ و نسخه‌های درمانی را همه زیر پا گذاشته‌ام، وای که چه بیهوده جواهر عمرم را به خسی فروخته‌ام. وه که چه خیالاتی عبث بافته‌ام! و از نفس خویش موجودی بوالهوس ساخته‌ام!

اینک از تاریکی معلوماتم خسته شده‌ام و مگر چقدر در این ظلمات می‌توانم باقی بمانم؟! مدتهاست به دنبال کسی می‌گردم که از این گردنه سخت به خوبی گذر کرده باشد. اکنون یک نام در مقابل من و توست «شیخ رجبعلی خیاط» او که به ظاهر و در ابتدا معلومات رسمی یا حوزوی زیادی نداشته است اما چون به آنچه می‌دانسته عمل کرده است، خداوند نیز درهایی از علم و حکمت به رویش گشوده است. اکنون شیخ از حجره خیاطی‌اش آمده تا ساده و صمیمی، پاک و بی‌الایش، مخلصانه و بی‌ریا برای ما راز و رمز عرفان عملی‌اش را بازگو کند. پسرک یتیم شاگرد خیاطی شاید آمده است برای اتمام حجت، برای دلربایی، برای اینکه بگوید خدایی شدن، خیاط و آهنگر... نمی‌شناسد، این راه برای همه رهروان، همواره باز بوده است. بیایید با هم همراهی کنیم! شاید راهی بیابیم نجات‌بخش! شاید درهایی که تا به حال بسته یافته‌ایم با نفس و نفس شیخ خیاط باز شود. درهایی که او با چشم برزخی‌اش به روی بسیاری گشود و رازهای نهفته و اسرار نگفته‌اش را برای هدایت خلق خدا بازگو کرد.

آبشار عشق!

رجبعلی هنوز نوجوانی خردسال است و دوازده بهار بیشتر از عمرش نگذشته است. خبر ناگوار بیماری پدر او را کنار بستر پدر کشانده است. نگران! دعا بر لب و اشک در چشم! اما می‌داند که تقدیر خداوندی رفتنش را رقم زده است. رجبعلی گوشه‌ای ایستاده و به چشم‌های

پدر خیره شده است، ناگهان چشمهای نگران پدر در چشمهای گریان رجبعلی گره می خورد. رجبعلی احساس می کند پدر چیزی می خواهد بگوید، اما کلامش را فرو می خورد. رجبعلی دل به خدا می سپارد و چشم به دهان پدر، در این فکر است که پدر چه می خواست بگوید. لحظاتی نمی گذرد که پدر خود لب باز می کند:

پسرم؛ رجبعلی! من در بستر مرگ هستم و رهسپار به سوی پروردگارم. خواستم سفارش تو را به عموها و خاله هایم کنم که پس از من عهده دار امر تو باشند اما از این کار منصرف شدم. زیرا می خواهم به خدا وصیت کنم که به تو خیر دهد و با خوبی با تو رفتار کند و همان خدا را وکیل و سرپرست تو قرار دادم. بدان که تو در برابر دیدگان خدا هستی!

لحظاتی بعد پدر به دیدار حق می شتابد و نوجوان دوازده ساله می ماند و وصیت پدر! رجبعلی اندوهگین به یاد زحمات پدر می افتد. او باید خود را برای زندگی سختی آماده کند و مادر این مهربان ترین موجود هستی او را درمی یابد. مادر دستی به مهربانی بر سر کودکش می کشد و رجبعلی بوسه ای به احترام بر دستان مادر می زند. چشمان مهربان مادر او را به یاد خاطره ای می اندازد که مادر بارها با شوق و ذوق برای او تعریف کرده است:

موقعی که تو را در شکم داشتم شبی پدرت غذایی به خانه آورد. خواستم بخورم دیدم تو به جنب و جوش آمدی و پا بر شکم می کوبی، احساس کردم که از این غذا نباید بخورم. دست نگه داشتم و از پدرت پرسیدم که شبهای دیگر غذای جلو مشتریها را به خانه می آوردی. چه شد که امشب کباب درسته آورده ای؟ پدرت گفت: حقیقت این است که اینها را بدون اجازه آورده ام! من هم از آن غذا مصرف نکردم.

رجبعلی با خود می اندیشد که چگونه لطف و کرم پروردگار خویش را سپاس گوید. چگونه راه پیش رو را بییماید. کسی نمی داند او با خدای خویش در خلوت چه عهده ای می بندد. او با تلاش و جدیت خواندن و نوشتن را می آموزد و به شوق شنیدن مواعظ و پندهای اخلاقی به حرم حضرت عبدالعظیم و مساجد شهر رفت و آمد می کند. دوستان و آشنایان، جوانی محبوب و سر به زیر را می بینند که به ظاهر همچون دیگران، پای منابر وعظ و خطابه می نشیند و از سخنان واعظانی همچون میرزا محمدتقی بافتی و آیه الله میرزا مهدی اصفهانی بهره می برد. اما نمی دانند این جوان چگونه مراحل خودسازی و پیشرفت معنوی را طی می کند. همه به چشم خود می بینند که این جوان به آنچه می داند عمل می کند. از ارتکاب محرمات الهی سخت دوری می جوید و در انجام واجبات و مستحبات سعی بلیغ دارد.

جوان برومند که اینک برای گذران زندگی شغل خیاطی را برگزیده است در آستانه ۲۳ سالگی است، سرشار از نیروی جوانی و در اوج شهوت! اما تربیت شده و مهار نفس در دست، اکنون خداوند این جوان رعنا را می‌خواهد به آزمایشی سخت و مشکل بیازماید. او گردنه‌ای صعب‌العبور در پیش دارد که گذر از آن مردان مردافکن را به سراشیبی سقوط کشانده است. او بعدها ماجرا را برای آیه‌الله العظمی میلانی (ره) اینگونه تعریف می‌کند:

در ایام جوانی دختری رعنا و زیبا از بستگان، دلباخته من شد و سرانجام در خانه‌ای خلوت مرا به دام انداخت، با خود گفتم: رجبعلی! خدا می‌تواند تو را خیلی امتحان کند، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذت‌بخش به خاطر خدا صرف نظر کن!^۲

عجب صحنه‌ای پیش روی رجبعلی قرار گرفته! کسی نمی‌داند که جوان خیاط در آن لحظات چگونه این آزمایش را از سر گذرانده است؟ همه مقدمات گناه آماده است! خانه، خلوت و درها بسته! رجبعلی اما در آن وادی پرخطر شاید یوسف صدیق را به یاد آورده است. آنگاه که زلیخای جوان و رعنا درهای کاخ را یکی پس از دیگری بسته و برای کامجویی از یوسف، پرده‌های اتاق را نیز آویخته و پرده‌های حجب و حیا را دریده است.

اینک جوان خیاط در بند این صیاد که نمادی از همه لذتها و کامجویی‌های دنیا است افتاده و در پی راه چاره‌ای است که خود را رها کند اما چگونه؟ ناگهان و به یکباره شیخ بر خود نهیبی می‌زند مردانه و با خدای خویش در دل عهدی می‌بندد جانانه:

به خداوند عرضه داشتم: خدایا! من این گناه را برای تو ترک می‌کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن!^۳

خیاط شوریده حال این شرایط بحرانی و لحظات اضطراب‌آور را با توکل بر خدای خویش از سر می‌گذراند. او اینک از کمند صیاد رهیده است. و چه رهیدنی؟! لحظاتی پس از این واگوبه با خالق هستی، رجبعلی از خانه بیرون می‌زند. در حالی که لبش به استغفار و دلش به ذکر یار مشغول است. از خانه که بیرون می‌آید خود را سبک می‌یابد و سبکبال. او دعایش را مستجاب می‌یابد. خداوند او را برای خودش تربیت می‌کند! و چشم او را بصیرتی عمیق می‌بخشد. جوان خیاط اینک در اوج شوریدگی و خلسه روحانی چشم برزخی‌اش باز شده و بعضی افراد را به صورت واقعی خود می‌بیند و برخی اسرار نهفته برای او آشکار می‌شود. از همین جاست که رجبعلی، جوان سر به زیر شاگرد خیاط، می‌شود شیخ رجبعلی.

شیخ اما پیش خود نه پرواز می‌کند و نه فریاد، بلکه شاکرانه سر تعظیم در برابر مولای

خویش فرود آورده و سجده شکر می‌گذارد و خطاب به نفس خود می‌گوید: رجبعلی! تو کار مهمی نکرده‌ای!

اما حقیقت این است که او این گردنه صعب و دشوار را با موفقیت طی کرده و جهشی بزرگ را در زندگی معنوی خویش تجربه کرده است.

اینک ماییم و آموزه‌هایی که شیخ در طول عمر ۷۸ ساله‌اش برای ما به ارمغان گذاشته است. با گلگشتی در زندگی سراسر درس او، بر ساحل شگفت فضایل عملی‌اش، تماشای تماشای داریم، تماشای دریا، با همهٔ عجایبش. آیا در این سیر عمیق، بی‌دریغ با ما همراه می‌شوید؟ اگر سر همراهی دارید، بسم الله!

سلوک اجتماعی

زندگی اجتماعی شیخ نکات برجستهٔ فراوانی دارد. او در برطرف کردن حوائج مادی و معنوی مردم و همهٔ آنها که می‌شناخت و با آنان نشست و برخاست داشت، تلاشی فوق‌العاده داشت. همین منتهای فردی و سلوک برجستهٔ برگرفته از دستورهای قرآن و روایات بود که مردم را شیفتهٔ شیخ کرده بود. روی خندان، چهرهٔ صمیمی، اخلاق خوب، رعایت حرمت مؤمنان، احترام فوق‌العاده به سادات، توجه فراوان به بینوایان، اهمیت دادن به مستحبات و دهها ویژگی پسندیده دیگر از شیخ رجبعلی خیاط شخصیتی ساخته بود که همواره مورد احترام همگان باشد.^۴

خانهٔ خستی

شیخ در خانه‌ای کوچک که دو سه اتاق محقر داشت گذران عمر می‌نمود. عجیب اینکه او در همین اتاق کوچک که چرخ خیاطی‌اش نیز در آن بود راههای عرفان عملی را به خوبی طی کرد و به درجات بالایی از خلوص نائل شد. فرزند شیخ می‌گوید:

هر وقت باران می‌آمد، باران از سقف منزل ما به کف اتاق می‌ریخت. روزی یکی از امرای ارتش با چند تن از شخصیت‌های کشوری به خانهٔ ما آمده بودند. ما لگن و کاسه زیر چکّه‌های باران گذاشته بودیم، او وضع زندگی ما را که دید؛ رفت دو قطعه زمین خرید و آنها را به پدرم نشان داد و گفت: یکی را برای شما خریده‌ام و دیگری را برای خودم. پدرم گفت: آنچه داریم برای ما کافی است.^۵

البته او با تلاش و کوشش و جدیت در کار و با کثرت ارادتمندانی که داشت می توانست از بهترین منازل و عالی ترین غذاها استفاده کند اما روح بلند او در جای دیگری پرواز می کرد و مظاهر دنیوی را به هیچ می انگاشت. در همین حال، وقتی نوبت انفاق و اطعام می رسید دست دهنده ای داشت و لذیذترین غذاها را انفاق می کرد:

مجالس اطعام شیخ، به ویژه در روزهای مبعث پیامبر (ص) و تولد حضرت علی (ع) برگزار می شد. نیمه شعبان هم که می شد، همه می دانستند که پلو مرغ می دهد. بنابراین عارف و عامی می آمدند و روی زیلوهای رنگ و رو رفته خانه می نشستند و از سفره احسان شیخ بهره مند می شدند. سر سفره همیشه دوزانو، رو به قبله می نشست و غذا را با لذت می خورد. مهمان را خیلی احترام می کرد و از پذیرایی وی فرو نمی گذاشت.^۶

انصاف در کار

شیخ در معاملات و روابط تجاری با مردم همواره جنبه احتیاط را رعایت می کرد. گرچه شاید این مسأله، ساده و پیش پا افتاده تلقی شود اما دقت در حکایاتی مانند حکایت معروف حضور امام زمان (عج) نزد پیرمرد قفل ساز که در کار انصاف را رعایت می کرد، اهمیت فراوان این موضوع را می رساند. به طوری که می توان گفت یکی از موجبات عنایت ویژه حق تعالی به شیخ همین مسأله بوده است:

شیخ در گرفتن اجرت برای کار خیاطی، بسیار با انصاف بود. به اندازه ای که سوزن می زد و به اندازه کاری که می کرد مزد می گرفت. به هیچ وجه حاضر نبود بیش از کار خود، از مشتری چیزی دریافت کند. از این رو، اگر کسی می گفت: جناب شیخ اجازه بدهید اجرت بیشتری بدهم، قبول نمی کرد... یکی از روحانیون نقل می کند که: عبا و قبا و لباده ای را بردم و به جناب شیخ دادم بدوزد، گفتم: چقدر بدهم؟ گفت: «دو روز کار می برد، چهل تومان.» روزی که رقم لباسها را بگیرم گفت: «اجرتش بیست تومان می شود.» گفتم: فرموده بودید چهل تومان. گفت: «فکر می کردم دو روز کار می برد ولی یک روز کار برد!»^۷

او تا آخرین لحظات عمر با سختی تمام به کار ادامه داده و حاضر نمی شدند از کمکهای دیگران استفاده کنند. یکی از دوستان شیخ می گوید:

فراموش نمی کنم که روزی در ایام تابستان در بازار جناب شیخ را دیدم، در حالی که از ضعف رنگش مایل به زردی بود. قدری وسایل و ابزار خیاطی را خریداری و به سوی منزل می رفت. به او گفتم: آقا! قدری استراحت کنید، حال شما خوب نیست. فرمود: عیال و اولاد را چه کنم؟!^۸

تواضع

فروتنی و رفتار متواضعانه شیخ در مقابل مردم جلوه‌ای مثال زدنی از اخلاق و آداب اجتماعی او بود:

دکتر فرزام در این باره می‌گوید: ایشان در رفتار با دیگران خیلی متواضع بودند، همیشه خودشان در خانه را باز می‌کردند و اجازه ورود می‌دادند، گاهی بی‌تکلف ما را به داخل اتاق کارشان می‌بردند که بساط خیاطی در آن جا بود. یک بار زمستان بود، دو انار آوردند و یکی را به من دادند و گفتند: «بخور! حمید جان»^۹

خیلی بی‌تکبر و تکلف. اصلاً تفرغی نداشتند، انگار نه انگار که تفاوتی بین خود و دیگران قائل‌اند... همیشه دم در می‌نشستند و هر که می‌آمد تعارف می‌کردند.^{۱۰}

شیخ بزرگوار گرچه نسبت به فقرا و ضعفا و مردم عادی کوچه و بازار کمال تواضع و فروتنی را داشت در مقابل شخصیت‌های طاغوتی و دولتی و به طور کلی صاحب‌منصب که به مقاصد گوناگون نزد او می‌آمدند بی‌اعتنا بود. فرزند شیخ می‌گوید:

یکی از امرای ارتش که به شیخ ارادت می‌ورزید به من گفت: می‌دانی چرا من پدرت را دوست دارم؟ وقتی برای اولین بار به خدمتش رسیدم، نزدیک در اتاق نشسته بود سلام کردم، گفت: برو بنشین! رفتم نشستم، نابینایی از راه رسید، جناب شیخ تمام قد از جا برخاست، با احترام او را در آغوش کشید و بوسید و کنار خود نشاند... تا اینکه مرد نابینا از جا برخاست تا برود، شیخ کفش او را جلوی پایش جفت کرد، ده تومان هم به او داد و رفت!^{۱۱}

احسان به خلق

از دیدگاه شیخ احسان به خلق و یاری رساندن به فقرا و محتاجان نقش مهمی در رسیدن سالک به مقصود ایفا می‌کرد. او خود در این راستا از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد و گاهی به اعمالی دست می‌زد که هیچ‌کس حاضر نبود قدمی در آن راه بردارد:

یکی از دوستان شیخ نقل می‌کند: روزی در فصل سرما، در محضر شیخ بودم فرمودند: «بیا با هم برویم در یکی از محله‌های قدیم تهران» با هم رفتیم در یکی از کوچه‌های قدیمی، یک دکان خرابه بود و پیرمردی از سادات محترم - که مجرد بود - در آنجا به شغل زغال‌فروشی مشغول بود و شبها هم آنجا می‌خوابید. معلوم شد شب گذشته، کرسی آتش گرفته و لباس‌ها و بعضی از وسایل او سوخته بود، شیخ با نهایت تواضع نزد او رفت و پس از احوال‌پرسی لباس‌های نشسته

و کیف او را برای اصلاح و شست و شو برداشت. پیرمرد گفت: آقا سرمایه‌ام تمام شده و نمی‌توانم زغال فروشی کنم. جناب شیخ به من فرمود: «چیزی به او بده که سرمایه‌اش کارش کند.»^{۱۲}

احترام به سادات

شیخ به سادات و اولاد فاطمه (س) احترام فوق‌العاده‌ای می‌گذاشت. بارها دیده شد که دست آنها را می‌بوسید و به دیگران توصیه می‌کرد که به سیدها احترام کنند. او نه تنها به سادات بلکه برای همه مردم احترام قایل بود. اگر کسی اشتباهی می‌کرد او را در انتظار دیگران سبک نمی‌کرد و خطاهایش را به رخ او نمی‌کشید.^{۱۳}

اخلاق در سفر

شیخ رجبعلی از آن دسته عارفان گوشه‌نشین و انزواطلب نبود که در گوشه‌خانه یا حجره بنشینند و تنها در فکر نجات خویش باشد. او چون طبیبی بود که همواره در پی بیماران خود به نقاط مختلف سفر می‌کرد و همین سفرها نیز که با بعضی از دوستان و شاگردان انجام می‌شد، برای همراهان و همسفران درسهایی زیادی به همراه داشت:

شیخ در طول عمر پربرکت و نورانی خود سفرهایی به مشهد، کاشان، اصفهان، مازندران و کرمانشاه داشته است. تنها سفر وی به خارج از کشور، مسافرت به عراق، برای زیارت عتبات عالیات بوده است. از این سفرها - که معمولاً همراه با دوستان انجام می‌شد - خاطره‌ها و نکته‌های آموزنده‌ای به یادگار مانده است... به گفته همسفران جناب شیخ، او خوش‌سفر بود، و در مسافرت‌ها بی‌آلایش و خوش‌مشرّب. هیچ فرقی میان خود و شاگردان و ارادتمندانش قایل نبود. اگر اثاثیه‌ای باید حمل می‌شد، او نیز حمل می‌کرد و سهم خود را از هزینه سفر می‌پرداخت.^{۱۴}

روش تربیتی

جان پاک شیخ رجبعلی خیاط که خود از محضر عارفانی همچون آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی - استاد اخلاق حضرت امام خمینی (ره) - درس توحید آموخته بود، اکنون همچون شمعی فروزان با تمام وجود نور می‌دهد و دل‌های مستعد و آماده را به سوی عالم بالا می‌کشانند. او که از شتر نفس خویش گریخته و به ریسمان محکم الهی آویخته بود، مس وجود آدمی را به طلا تبدیل می‌کرد.

رمز اصلی تأثیر کلام او دعوت به خدا از راه عمل و کردار قبل از گفتار بود. و همین خصوصیت او بود که بزرگانی همچون آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی زبان به تمجید او گشودند:

«یکی از شاگردان شیخ می‌گوید: روزی من و شیخ همراه مرحوم آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی در میدان «تجربش» می‌رفتیم، شیخ به آیت‌الله شاه‌آبادی خیلی علاقه داشت، شخصی به ما رسید و از مرحوم شاه‌آبادی پرسید: شما درست می‌گویید، یا این آقا؟ (اشاره به شیخ) آیت‌الله شاه‌آبادی فرمود: چه چیز را درست می‌گوید؟ چه می‌خواهی؟ آن شخص گفت: کدام یک از شما درست می‌گویید؟ آیت‌الله شاه‌آبادی فرمود: «من درس می‌گویم و یاد می‌گیرند، ایشان انسان می‌سازد و تحویل می‌دهد!»^{۱۵}

گرچه این سخن حاکی از نهایت تواضع و فروتنی این عالم وارسته و عارف کامل است، اما بیانگر تأثیر فراوان کلام و قدرت تربیت و سازندگی جناب شیخ نیز هست. نفس گرم او، آن چنان در روح و جان مخاطبین اثر می‌کرد که تأثیر آن گاهی تا پایان عمر باقی بود. او نصایح خود را از عالم و عامی دریغ نمی‌کرد و خداوند چه تأثیری در کلامش نهاده بود!

یکی از مجتهدان، به معرفی یکی از دوستانش نزد رجبعلی خیاط می‌رود تا قبایی بدوزد. مدتها بعد، به دوستش می‌گوید: با ما چه کردی و ما را کجا فرستادی؟ رفتم قبا بدوزم، از کارم پرسید: گفتیم: طلبه هستیم. گفت: درس می‌خوانی یا درس می‌دهی؟ گفتم: درس خارج می‌دهم. سری تکان داد و فرمود: «خوب است، اما درس عاشقی بده» و این سخن، زندگی مرا دگرگون کرد.^{۱۶} این تأثیر کلام و دگرگون کردن روحیات که با شناخت حالات طرف مقابل صورت می‌گرفت گاهی به گونه‌ای بود که طرف، عنان اختیار از کف می‌داد. گویا ناگهان بیدار شده و همه عمر خود را بر باد رفته و پیش چشم خود مجتسم می‌دید:

جناب شیخ به کرمانشاه سفر می‌کند، نزدیکی از علمای مشهور می‌رود، که از نوابع علوم عقلی بود. پس از آشنایی، به شیخ می‌گوید: چیزی بفرمایید که استفاده کنیم. شیخ می‌گوید: چه بگویم به کسی که اعتمادش به معلومات و آموخته‌های خودش، بیش از اعتمادش به فضل خداست؟ مخاطب ساکت می‌نشیند، لحظه‌ای بعد، عمامه از سر می‌گیرد و سرش را به دیوار می‌کوبد. همراه شیخ که از حال وی آزرده شده است، می‌خواهد او را بگیرد، ولی شیخ می‌گوید: من با ایشان کاری نداشتم، آمده‌ام همین حرف را به او بزنم و بروم.^{۱۷}

راستی چه خوب می‌شد دل‌های ما نیز اینگونه آماده پذیرش معارف الهی بود و چه بهتر که در پی یافتن این نفس‌های گرم بودیم، لاقبل به اندازه‌ای که دنبال آب و نان روزمزه‌مان هستیم!

جلسات انسان ساز

جلسات درس شیخ در اتاقی ساده و محقر برگزار می شد که در طبقه فوقانی منزل وی بود. در این جلسات شبانه هفتگی، نخست، شیخ نماز را به جماعت اقامه می کرد، سپس برخی از مناجات خمس عشر بخصوص مناجات المریدین، از مناجاتهای منسوب به امام چهارم (ع) یا یکی از دعاهای «عدیله» و یَسْتَشِيرُ را می خواند و گاه با جملاتی کوتاه یا قطعه شعری مناسب، برخی از فقرات آن را در حال گریه توضیح می داد و تفسیر می کرد و پس از پایان دعا و تقسیم چای، وارد صحبت می شد. این مراسم مجموعاً حدود دو ساعت به درازا می کشید و هرگاه شلوغ می شد، شیخ جلسه را تعطیل می کرد. از برکت همین جلسات بود که شاگردان برجسته ای در مکتب شیخ تربیت یافتند و از زبان استادی مکتب نرفته، چیزها آموختند و خود منشاء خیراتی شدند.^{۱۸}

سیره عبادی

شیخ را می بینیم که مقابل معبود به نماز ایستاده، غرق در نیاز، یکپارچه خضوع، ناگهان لبخندی ملیح بر لبانش می بینیم، آن عجز و لابه و این لبخند، علامت سؤالی در ذهنمان نقش می بندد. لابد حکمتی دارد این لبخند، شیخ حضور و حاضر در نماز، بی حکمت کاری نمی کند. برای درک عمق این لبخند به فرزند شیخ متوسل می شویم:

«من حدس می زنم که لبخند ایشان به شیطان است که با لبخند به او می گوید: زورت نمی رسد؟!»^{۱۹} آری! اگر اغیار و در رأس آنها شیطان رجیم از دل بیرون رود، به جای او یار می نشیند و بنده حقیقی، هیچ کس را به جز حضرت دوست در جایگاه مخصوص حق راه نمی دهد: دکتر حمید فرزام در این باره می گوید: نمازشان خیلی باطمینان و با آداب بود و گاهی که دیر می رسیدیم و قیافه ایشان را در نماز (در حالی که از جلوی ایشان رد می شدم) می دیدم انگار لرزهای بر اندامشان مستولی، قیافه نورانی، رنگ پریده، و غرق در ذکر بودند که می گفتند، حواسشان کاملاً جمع نماز بود و سرشان پایین، استباطم این است که جناب شیخ هیچ شکی، حتی به اندازه سر سوزن در دلش نبود.^{۲۰}

جناب شیخ عامل هرگونه وسوسه در نماز را شیطان می دانست و می فرمود:

شیطان را دیدم بر جایی که انسان در نماز می خاراوند، بوسه می زند!^{۲۱}

از این رو، ایشان هنگام نماز، محو جمال حق بودند و نمازشان نمونه یک نماز با حضور قلب بود. او در پیشگاه حضرت حق همچنان عبدی ذلیل، سر به زیر می ایستاد و هنگام خواندن

اذکار نماز به راستی که جان آدمی در فضایی ملکوتی پرواز می‌کند. یکی از شاگردان ایشان که حدود سی سال با او بوده می‌گوید:

خدا شاهد است که من می‌دیدم در نماز، مثل یک عاشق در مقابل معشوقش ایستاده، محو جمال اوست. در عمرم سه نفر را دیدم که در نماز معرکه بودند، یکی مرحوم آقای شیخ رجبعلی خیاط و... اینها عجیب بودند. وقتی به نماز می‌ایستادند من با دیده الهی می‌دیدم که فضا کیفیتی دیگر است و آنها به غیر خدا توجهی ندارند.^{۲۲}

شیخ هنگام مناجات با حضرت باری سر از پانمی‌شناخت. سراسر شور بود و شعور. از مناجات او در دل شب کمتر کسی خبر داشت اما در جلسات دعا و مناجات جمعی حالاتی شنیدنی داشت. دکتر ثباتی از شاگردان ایشان می‌گوید:

مناجات ایشان بسیار شنیدنی و حالات ایشان دیدنی بود. دعا را ساده و به طور رسمی نمی‌خواند. بلکه یک معاشقه با محبوب بود. در مناجات چنان مجذوب معشوق بود که گویی مادری فرزند گم شده‌اش را می‌جوید، از ته دل گریه می‌کرد، ضجه می‌زد و با حضرت دوست گفت و گو داشت. گاهی احساس می‌شد که در بین دعا مکاشفاتی دارد، به طوری که علایم و آثارش در صحبت‌ها و حالاتش نمایان می‌گشت. به هر حال مناجات ایشان شور و حالی داشت به طوری که دیگران را هم سر حال می‌آورد. معانی دعاها را خوب می‌دانست. در عبارات دعا تکیه می‌کرد. گاهی تکرار می‌کرد، گاهی توضیح می‌داد. دعای یستشیر و مناجات خمه‌سه عشر را زیاد می‌خواند و عقیده داشت که دعای یستشیر معاشقه با محبوب است.^{۲۳}

یکی دیگر از شاگردان شیخ در این مورد می‌گوید:

در جلسات دعای شیخ کسی را ندیدم که مانند خود او اشک بریزد. واقعا گریه او جگرسوز بود.^{۲۴}

پروانه صفت!

گفتنی‌ها در مورد عبادت و مناجات شیخ بسیار است. در یک کلام می‌توان گفت او همانند پروانه‌ای مجنون در عشق یار می‌سوخت. او خود این تمثیل را به عینه مشاهده کرده و از آن درس عشق گرفته است:

شبی من گرم او و مشغول مناجات، تضرع و راز و نیاز با معشوق بودم. دیدم پروانه‌ای آمد دور چراغ و گردش کرد تا یک طرف بدن خود را به چراغ زد و افتاد، اما جان نداد، بازحمت زیاد مجدداً خود را حرکت داد و آمد و آن طرف بدنش را به چراغ زد و خود را هلاک کرد، در این

جریان به من الهام کردند: فلانی! عشق بازی را از این حیوان یاد بگیر. دیگر ادعایی در وجودت نباشد... من از این داستان عجیب درس گرفتم، حالم عوض شد.^{۲۵}

تکیه کلام شیخ و بیت الغزل همه سخنان او «کار برای خدا» بود. و به راستی که او عاشق خدا بود و جز الله تصور نمی‌شد که چیزی در دلش باشد. یکی از شاگردان در توصیف او می‌گوید: مرحوم شیخ از کسانی بود که وجود او را، خدا مسخر کرده بود. او غیر از خدا نمی‌توانست ببیند، او هر چه می‌دید خدا می‌دید، هر چه می‌گفت از خدا می‌گفت، اول و آخر کلامش خدا بود، چون عاشق خدا بود. او عاشق خدا و اهل بیت علیهم السلام بود، هر چه می‌گفت از آنها می‌گفت... چشمهای او چشم معمول نبود، گویا چیزی غیر از خدا نمی‌دید.^{۲۶}

آری! محور همه درخواستها، دعاها و تلاشهای شیخ رضایت خالق هستی بود. به همین دلیل دعاها و مؤثر و مقبول بود و گاهی که در دعاهاش اثری نمی‌دید اینگونه جواب می‌شنید: مدتی گرفتاری داشتم و هر دعایی که می‌خواندم اثر نمی‌کرد. عرض کردم: خدایا! این دعاها را به مردم گرفتار می‌گویم، می‌خوانند و حاجت خود را می‌گیرند، ولی چرا گرفتاری ما برطرف نمی‌شود؟ با ناراحتی گفتم: محمد و آل محمد(ع) هم به فکر ما نیستند. به محض این که این جمله را گفتم، پیامبر اکرم(ص) را دیدم که غبار آلوده، آستین‌ها را بالا زده، فرمودند: چیه؟ ما هزار سال پیش از خلقت آدم به فکر شما بودیم.^{۲۷}

کرامات

دفتر زندگی سراسر معنویت شیخ پر است از صفحاتی که ایشان برای اصلاح جامعه و افراد یا برای نشان دادن عظمت اسلام و ائمه هدی از خود کرامتی نشان داده‌اند. اما سیره عرفانی و راه و رسم عملی ایشان زهد فروشی و جلوه‌گری برای به دست آوردن مریدان بیشتر نبوده است، مشکلی که اکنون مدعیان عرفان دروغین بر سر راه مردمان ساده‌دل باگستراندن دامهای فریب، ایجاد کرده‌اند و گاهی با خدعه و نیرنگ گروهی را با خود همراه کرده‌اند. او با زبان ساده به مردم می‌گفت: به من کرامت کرده‌اند، اگر می‌خواهید به شما هم کرامت کنند بایستی فقط برای خدا کار کنید.

از این رو نشان دادن خارق العادات گرچه به نظر، مهم جلوه می‌کرد، اما ایشان به آن عقیده‌ای نداشت و آن را بی‌ارزش می‌دانست:

یکی از فرزندان شیخ نقل می‌کند: روزی با پدرم به بی‌بی شهربانو رفته بودیم در راه با

مر تاضی برخوردار کردیم، پدرم به او گفت: «نتیجه ریاضتهای تو چیست؟» مر تاض خم شد، سنگی را از زمین برداشت، سنگ در دست او به یک گلابی تبدیل شد و به پدرم تعارف کرد که: بفرمایید میل کنید!

شیخ نگاهی به او کرد و گفت: این کار را برای من کردی، بگو ببینم برای خدا چه کرده‌ای؟! مر تاض با شنیدن این سخن به گریه افتاد.^{۲۸}

به نظر می‌رسد آن مر تاض حق داشته که گریه کند، زیرا به راستی نشان دادن مواردی شبیه این، که قصد قربت در آن نیست حجابی بر حجابهای آدمی می‌افزاید. اما کرامات شیخ از این گونه نبود. یکی از شاگردان شیخ درباره کمالات معنوی شیخ چنین می‌گوید: «در نتیجه شدت محبت به خداوند متعال و اهل بیت (ع) حجابی میان او و خدا نبود. به تمام عوالم راه داشت. با ارواحی که در برزخ هستند از آغاز خلقت تا کنون صحبت می‌کرد. آن چه را هر کس در دوران عمر خود طی کرده، به محض اراده می‌دید و نشانه‌های آن را می‌گفت، آنچه اراده می‌کرد و اجازه می‌دادند آشکار می‌کرد.

شیخ در شصت سالگی

از مرحوم شیخ عبدالکریم حامد نقل شده است که: شیخ در شصت سالگی از حالی برخوردار بود که وقتی توجه می‌کرد هر چه می‌خواست می‌فهمید!^{۲۹} دایره الهامات شیخ به مواردی از علوم جدید نیز گسترش یافته بود. یکی از نویسندگان از قول آقای دکتر مدرسی نقل می‌کند:

من در ابتدای تحصیل در دانشکده علوم با تنی چند از اساتید در جلسه هفتگی مرحوم مبرور شیخ رجعلی خیاط شرکت می‌کردم و سؤالات مشکلی از علم فیزیک همچون میدان مغناطیسی مطرح می‌کردم. شیخ می‌فرمود: می‌پرسم و جواب می‌دهم. آنگاه سر فرود می‌کرد و لحظه‌ای بعد سر بلند می‌کرد و جواب درست آن مسأله را به من می‌داد.^{۳۰}

جالب اینجاست که هرگز جناب شیخ برای اینگونه کارها حاضر نبود دیناری حتی به صورت هدیه از کسی دریافت کند و با مدعیان دروغگو که این اعمال را به صورت کاذب ارائه می‌کنند و در مقابل آن به ثروتها و آلاف و الوف می‌رسند شدیداً مقابله می‌کرد و حاضر نبود ذره‌ای مال حتی از سوی اطرافیان از این راه کسب شود:

شخصی در مجلسی مشغول سحر و جادو بود، فرزند شیخ در آن مجلس حضور داشت و جلو کار

او را گرفت به گونه‌ای که او نتوانست کاری انجام دهد. جادوگر سرانجام متوجه شد و با اصرار از او خواست که راه امرار معاش او را نبندد، سپس قالیچه‌ای گرانبها به او هدیه می‌دهد. قالیچه را که به خانه می‌برد مرحوم شیخ می‌گوید: این قالیچه را چه کسی به تو داده است که از آن دود و آتش بیرون می‌آید؟ زود آن را به صاحبش برگردان! ^{۳۱}

چشم برزخی!

جناب شیخ رجبعلی می‌فرمود:

در یکی از شب‌های جلسه، رفقا شخصی را آوردند که وقتی من نگاه کردم وحشت کردم و دیدم سه نوع حیوان درنده است که مربوط به سه رذیلة اخلاقی او بود. پس از پایان جلسه وقتی به آن شخص نگاه کردم دیدم به شکل انسان درآمده است. تا آن موقع مفهوم «یا سریع الرضا» را متوجه نشده بودم که اگر خدا بخواهد در یک جلسه از همه بدی‌های ما صرف نظر می‌کند. ^{۳۲} از این نوع کرامت در زندگی شیخ فراوان به چشم می‌خورد.

ارتباط با ارواح

یکی از مصادیق چشم برزخی، ارتباط و ملاقات با ارواح گذشتگان است. در موارد بسیاری شیخ بنا به ضرورت یا درخواست افراد با ارواح درگذشتگان تماس گرفته و از آنان مطالب غیبی دریافت می‌کرد. دکتر فرزام یکی از همراهان شیخ می‌گوید:

در حدود سال ۱۳۳۷ یعنی اواخر عمر شریف ایشان، قرار بود بنده برای تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لاهور به پاکستان عزیمت کنم. یک روز بعد از ظهر برای مشورت خدمتشان رفتم. گفتم: جناب شیخ من آمدم خدمتتان مشورت کنم که به پاکستان بروم یا نه، ممکن است در این باره با پدر و مادرم هم مشورتی بفرمایید؟ جناب شیخ گفتند: «سه تا صلوات بفرست.»

بعد شروع کردند با آنها به حرف زدن و آخر به گریه افتادند. من ناراحت شدم. گفتم: اگر می‌دانستم شما ناراحت شده و گریه می‌کنید، نمی‌گفتم از پدر و مادرم سؤال کنید. فرمودند: «نه آقا! من درباره ظهور حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - از آنها سؤال کردم و گریه‌ام از این جهت بود.»

بعد نشانی قیافه و صورت پدرم را دادند و فرمودند:

«مادرت چادر به سر داشت و رویش را گرفته بود و به لهجه محلی کرمانی حرف می‌زد و من بعضی از کلماتش را نمی‌فهمیدم.»

گفتم: بله جناب شیخ، اگر با لهجه کرمانی صحبت کنند، بعضی از کلمات را شما متوجه نمی‌شوید. بعد شیخ گفت:

«روی هم رفته حرف آنها این بود که پاکستان نمی‌روی و اصلاً چرا بروی؟!»
و بنده هم رفتی نشدم، حرف آنها و جناب شیخ درست از آب درآمد.^{۳۳}

فرزند شیخ می‌گوید:

روزی همراه پدرم می‌رفتم دیدم دو خانم آرایش کرده و بی‌حجاب، یکی این طرف پدرم می‌رود و دیگری در طرف دیگر، در دست هر یک فرفره‌ای بود. آنها به پدرم می‌گفتند: آشیخ فرفره ما را نگاه کن، کدام یک قشنگ می‌چرخد؟ من کوچک بودم و نمی‌توانستم چیزی بگویم، پدرم اعتنا نمی‌کرد، سرش پایین بود و لبخند می‌زد. چند قدم همراه ما آمدند ولی یکباره از نظر ناپدید شدند! از پدرم پرسیدم که اینها که بودند. پدرم فرمود: هر دو شیطان بودند!!^{۳۴}

پاداش خودداری از نگاه حرام

مرحوم شیخ با دید برزخی خود برای تشویق بعضی از مریدان و همراهان خود بعضی از اعمال نیک آنها را که با الهام به آن دست یافته بود برملا می‌کرد تا آنها ضمن تشویق به عمل صالح، به درجات بالاتر نائل شوند. در حقیقت شیخ با این کار دست آنها را می‌گرفت و آنها را برای همیشه در وادی اعمال خیر و صالح نگه می‌داشت:

با تا کسی از میدان سپاه - کنونی - پایین می‌آمدم، دیدم خانمی بلندبالا با چادر و خیلی خوش تیپ ایستاده، صورتش را برگرداندم و پس از استغفار، او را سوار کردم و به مقصد رساندم. روز بعد که خدمت شیخ رسیدم - گویا این داستان را از نزدیک مشاهده کرده باشد - گفت: «آن خانم بلند بالا که بود که نگاه کردی و صورتت را برگرداندی و استغفار کردی؟ خداوند تبارک و تعالی یک قصر برایت در بهشت ذخیره کرده و یک حوری شبیه همان...»^{۳۵}

در مجلس عروسی

شیخ در مواردی که جلوگیری از گناه مستلزم گرفتن زهر چشم از گناهکار بود و طرف با امر به معروف زبانی حاضر به ترک گناه نمی‌شد، با ظهور کرامتی ساده جلو گناه را می‌گرفت:

شیخ همراه فرزند خود به جشن عروسی یکی از بستگان می‌رود. میزبان شیخ را می‌بیند و از جوانها می‌خواهد گرامافون را خاموش کنند. جوانها می‌آیند شیخ را می‌بینند - و با تمسخر - می‌گویند به خاطر ایشان گرامافون را خاموش کنیم؟ و دوباره آن را روشن می‌کنند. شیخ به فرزندش می‌گوید بلند شو برویم. شیخ که بیرون می‌رود، دستگاه از کار می‌افتد. یکی دیگر می‌آورد، آن هم خراب می‌شود. همین واقعه موجب می‌شود که میزبان مجلس به مرحوم شیخ خیلی علاقه‌مند شود.^{۳۶}

کارش درست شده، برو!

یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کنند:

در سفر به مشهد، در حرم امام رضا(ع) جوانی را می‌بیند که در کنار پنجره فولاد با گریه و زاری، امام رضا را به حق مادرش قسم می‌دهد و دعا می‌کند و چیزی می‌خواهد. شیخ به یکی از همراهان می‌گوید: برو به جوان بگو، درست شد، برو! جوان هم می‌رود. از شیخ می‌پرسند: جریان چه بود؟ می‌گوید: این جوان، خواهان ازدواج با کسی بود که به او نمی‌دادند و متوسل به حضرت امام رضا روحی فدا شده است. حضرت فرمودند: درست شده است؛ برو.^{۳۷}

عشق به ائمه هدی

رازداران کوی دوست رمزی دارند با ساکنان حریم ملکوت! اینان آن راز بزرگ را به اهل آن می‌گویند اما یافتن رمز همتی سترگ می‌طلبد. راز، این است که معصومین صلوات الله علیهم اجمعین واسطه فیض و علمدار عشقند و اما رمز - همان که سالک باید خود آن را بیابد - اکسیر اخلاص و پاک‌دلی است! و حسین(ع) اکسیر و خلاصه و رمز و راز هستی است.

یکی از نکاتی که جناب شیخ در توسل به اهل بیت(ع) بر آن تأکید داشت، خواندن زیارت عاشورا بود و در این باره می‌فرمود:

«در عالم معنا به من توصیه کرده‌اند که زیارت عاشورا بخوان.» و توصیه می‌کرد: «تا زنده‌اید زیارت عاشورا را از دست ندهید.» یکی از شاگردان شیخ که می‌خواست به این توصیه او عمل کند، چهل سال بر خواندن زیارت عاشورا مداومت کرد.^{۳۸}

آری، آنان که این اکسیر را یافتند، چه ندارند و آنان که بدین راز دست نیافتند، چه دارند؟! و شیخ که عمری را در آستان ائمه طاهرين به ارادتمندی گذرانده بود، چه خوب آنان را که این راه را به خوبی پیموده بودند می‌شناخت! اگر چه تقدیر خداوندی آنان را زیر خاک پنهان کرده بود:

در سفر به کاشان، شیخ مانند همه سفرهای دیگر، نخست به قبرستان شهر می‌رود. همراهان می‌شنوند که به حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) سلام می‌دهد. جلوتر که می‌رود، می‌گوید: بویی به مشامتان نمی‌رسد؟ بوی گل سرخ! و از مسئول قبرستان می‌پرسد، امروز چه کسی را دفن کرده‌اند؟ وی همه را به طرف محل دفن کسی می‌برد که تازه به خاکش سپرده‌اند. در آنجا همه، آن بوی گل را استشمام می‌کنند. شیخ می‌گوید: وقتی که این بنده خدا را در اینجا دفن کرده‌اند، وجود مقدس سیدالشهداء تشریف آورده‌اند اینجا، و به واسطه این شخص، عذاب را از اهل قبرستان برداشتند.^{۳۹}

او افقهای بلندتری را فراتر از آنچه در توسلات مرسوم است، در نظر داشت. محبت اهل بیت پیامبر در جاننش عجین شده و با پوست و گوشت وی آمیخته بود. از این رو راه و رسم ویژه‌ای در محبت به اهل بیت (ع) داشت. جناب شیخ می‌فرمود:

غالب مردم نمی‌دانند توسل به اهل بیت برای چیست؟ آنها برای رفع مشکلات و گرفتاری‌های زندگی به اهل بیت متوسل می‌شوند، در صورتی که ما برای طی کردن مراحل توحید و خدانشناسی باید در خانه اهل بیت برویم. راه توحید صعب است و انسان بدون چراغ و راهنما قادر به طی کردن این راه نیست.^{۴۰}

و به راستی او خود برای طی این مسیر و سلوک الی الله بر در آستان اهل بیت، خاکساری می‌کرد. این خضوع و خشوع و خاکساری به حدی بود که شیخ مستقیماً با ارواح مقدس امامزادگان ارتباط برقرار می‌کرد و از آن ذوات مقدسه الهام می‌گرفت:

یکی از یاران شیخ می‌گوید: با شیخ به زیارت سید الکریم (حضرت عبدالعظیم) رفتیم. شیخ از ایشان پرسیدند که: «از کجا به این مقام رسیدید؟!» حضرت عبدالعظیم فرمودند: از طریق احسان به خلق. من قرآن می‌نوشتم و با زحمت می‌فروختم و پول آن را احسان می‌کردم.^{۴۱}

این ارادت و محبت دوسویه به جایی رسید که به راستی عقل از فهم آن عاجز است! چگونه دلی باید باشد و دارای چه سعه وجودی باشد که جلوه‌گری امام معصوم را درک کند. ما از چند و چون این جلوه‌گری بی‌خبریم، اما می‌دانیم که آنقدر بوده که دل دریایی شیخ نیز طاقت آن را نداشته است، اما مگر آنان برای هر کسی جلوه‌گری می‌کنند؟!

روزی امام جواد (ع) برای شیخ رجبعلی جلوه‌گری کرده بودند و یک مقداری نور خودشان را به او نشان داده بودند. شیخ رجبعلی نتوانسته بود آن را تحمل کند و گفته بود: آقا جان، شما را به آباء و اجدادتان قسم می‌دهم که دیگر این‌گونه خود را به من نشان ندهید، من طاقت ندارم.^{۴۲}

این محبت و اخلاص تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که از سوی ائمه معصومین نیز تفضلات و عنایاتی به شیخ عطا می‌شود و ارتباط و محبتی دوسویه شکل می‌گیرد:

مدتی به روضه خوانی نمی‌رفتم، بعد از آن یکی از ائمه معصومین علیهم‌السلام به من فرمودند:

آیا ما را دوست نداشتید که به روضه نیامدید؟!

آری!

تا که از جانب معشوق نباشد کیشی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد این ارادت و سرسپردگی به همه ائمه هدی صلوات‌الله‌علیهم در وجود شیخ ریشه‌های عمیقی داشت. او عاشق حضرت ولی عصر(عج) بود و همیشه خود را در حضور آن بزرگوار احساس می‌کرد. جلسات ایشان بدون یادکرد و دعا برای امام زمان پایان نمی‌یافت و از مدعیان انتظار فرج دلی پر خون داشت و می‌فرمود:

اغلب مردم اظهار می‌کنند که ما امام زمان - صلوات‌الله‌علیه - را از خود بیشتر دوست داریم و حال آنکه این طور نیست. زیرا اگر او را بیشتر از خود دوست داشته باشیم، باید برای او کار کنیم نه برای خود.^{۴۳}

مهمترین خواسته شیخ انتظار فرج بود. یکی از دوستان شیخ نقل می‌کند:

در سالهایی که خدمت ایشان بودم، احساس نکردم که خواسته مهمی جز فرج حضرت ولی عصر(عج) داشته باشد. به دوستان هم تذکر می‌داد که حتی الامکان چیزی جز فرج آقا از خداوند تقاضا نکنند. حالت انتظار تا حدی در جناب شیخ قوت داشت که اگر کسی از فرج ولی عصر(عج) صحبت می‌کرد منقلب می‌شد و می‌گریست.^{۴۴}

آری! اگر انتظار حقیقی باشد و روح منتظران دل بسته آن شه خوبان باشد رسیدن به مقام جوانی منتظر که جناب شیخ حکایت کرده دور از دسترس نخواهد بود:

جناب شیخ به هنگام دفن جوانی می‌گوید: دیدم که حضرت موسی بن جعفر(ع) آغوش خود را بر جوان گشود، پرسیدم: این جوان آخرین حرفش چه بود؟ گفتند: این شعر ورد زبان او بوده است:

منتظران را به لب آمد نفس ای شه خوبان تو به فریاد رس^{۴۵}

بانک رحیل

شیخ، دیگر عزم سفر کرده است. تا اینجا را هم خیلی دوام آورده است. این چشم‌ها دیگر توان دیدن برزخ و واقعیت آدمها را ندارند. روح او دیگر در کالبدش نمی‌گنجد و سر پرواز دارد.

عصر بیست و دومین روز از شهریور داغ سال ۱۳۴۰ است. شیخ به ظاهر سالم است اما سراسیمه به خانه می‌آید. و وضو می‌گیرد و فرزندش را صدا می‌زند و به او توصیه‌ای می‌کند، اما فرزند متوجه جریان نمی‌شود. از سوی دیگر نیمه‌های شب یکی از شاگردان و ارادتمندان شیخ رؤیای صادقه‌ای را تجربه می‌کند. او خود داستان را این‌گونه بیان می‌کند:

خواب دیدم که دارند در مغازه‌های سمت غربی مسجد قزوین را می‌بندند. پرسیدم: چرا؟ گفتند: آشیخ رجبعلی خیاط از دنیا رفته است. نگران و پر دلهره از خواب برخاستم. ساعت سه نیمه شب بود. خواب خود را رؤیای صادقه یافتم. پس از اذان صبح، نماز خواندم و بی‌درنگ روانه منزل یکی از دوستان شدم. با شگفتی از دلیل این حضور بی‌موقع سؤال کرد. جریان رؤیای خود را تعریف کردم. ساعت پنج بود که به طرف منزل شیخ راه افتادیم. شیخ در را گشود، داخل شدیم و در اتاق، همراه شیخ نشستیم و قدری صحبت کردیم. شیخ به پهلو خوابید و گفت: چیزی بگوئید، شعری بخوانید! یکی خواند:

خوشر از ایام عشق ایام نیست صبح روز عاشقان را شام نیست^{۴۶}

هنوز یک ساعت نگذشته بود که حال شیخ را دگرگون یافتم و از او خواستم که برایش دکتر بیاورم. یقین داشتم که امروز از دنیا می‌رود. شیخ فرمود: مختارید، دکتر را آوردم و شیخ را معاینه کرد و رفتم نسخه را بگیرم. هنگامی که برگشتم، دیدم شیخ را به اتاقی دیگر برده‌اند، رو به قبله نشسته و شمد سفیدی روی پایش انداخته‌اند و با انگشتانش شمد را لمس می‌کند. من دقیق شده بودم که ببینم یک مرد خدا چگونه از دنیا می‌رود. یک مرتبه حالی به او دست داد، گویا کسی در گوش او چیزی می‌گوید، که گفت: ان شاء الله. سپس فرمود: امروز چند شبه است؟ دعای امروز را بیاورید تا بخوانیم، هر سه نفر خواندیم. سپس فرمود: دستهایتان را به سوی آسمان بلند کنید و بگوئید: العفو، یا عظیم العفو، العفو، یا کریم العفو؛ خدا مرا ببخشاید. من به دوستم نگاه کردم و گفتم: مثل اینکه رؤیایم صادقه است و دارد تمام می‌شود و رفتم.^{۴۷}

لحظات شورانگیزی است. شیخ عمری را به خودسازی و ارادتمندی بر آستان ائمه هدی مشغول بوده و اکنون نوبت آن بزرگواران است که به دیدار شیخ بیایند و اینک جسم خاکی شیخ بر سپهر لاجوردی عروج کرده است. آری! اطرافیان نگران همه چشم بر لبهای همیشه ذاکر شیخ دوخته‌اند که ناگهان می‌بینند که شیخ به احترام برمی‌خیزد و با شوق و ذوق تمام می‌گوید: «آقا جان خوش آمدی!» ادامه این داستان را از زبان فرزند شیخ بشنوید:

... دیدم اتاق پدرم شلوغ است، گفتند: جناب شیخ حالش به هم خورده، بلافاصله وارد اتاق شدم، دیدم پدرم در حالی که لحظاتی قبل وضو گرفته و وارد اتاق شده بود، رو به قبله نشسته، که ناگه بلند شد و نشست و خندان گفت: «آقا جان خوش آمدید!» دست داد و دراز کشید و تمام شد، در حالی که آن خنده را بر لب داشت!^{۴۸}

و چرا خندان نباشد، مگر جز این است که همچو یوسف زیسته است و اکنون، یوسف دل آرای او چهره به او نموده و رُخ آشکار کرده است.

آری! شیخ رجبعلی خیاط اینگونه خندان رفت و بدن شریف او را در آرامگاه «ابن بابویه» تهران دفن کردند. آری شیخ رفت اما آیا تاکنون اندیشیده‌ایم که ما چگونه خواهیم رفت؟! برای اینگونه خندان رفتن، شیخ چه گریه‌ها داشته، چه ریاضتها کشیده و از چه لذتها و خنده‌هایی چشم‌پوشی کرده است! ما چه کرده‌ایم؟! نکنند دفتر عمل همچنان خالی باشد و یوسف از ما دل آزرده؟! آن یوسف دل آرا در انتظار ما نیز هست! مسأله این است که چشم دیدن آن یوسف را داشته باشیم. بیایید برای پیدا کردن چشم یوسف بین اندکی تلاش کنیم.

جناب شیخ با نفس گرم خود در مجالس و محافلی که بر پا می‌کرد برای مستمعین به فراخور حال و میزان پذیرش آنان سخنانی نغز و کلماتی بدیع ادا می‌کرد. اکنون که ما از فیض حضور او محرومیم، بیایید بر سر سفره احسان او، کلماتی از او را به گوش جان بشنویم:

* شبی یک ساعت دعا بخوانید. اگر حال دعا نداشتید، باز هم خلوت با خدا را ترک نکنید.
* اگر انسان در مرتبه عقل باشد، هیچ وقت از عبادت سرپیچی نکرده، عصیان حق رانمی‌نماید.
* شیطان همیشه می‌آید سراغ انسان، و یادت باشد که توجه را از خدا قطع نکرده، سر نماز مؤدب باشی.

* وقتی می‌گوییم «لا اله الا الله» باید راست بگوییم و این هنگامی است که انسان، خدایان دروغی را کنار بگذارد. الله چیزی است که دل انسان را بریاید.

* بچه‌ای که بهانه گرفته است، هر قدر اسباب بازی و تقلات به او بدهند، آنها را به طرفی پرت می‌کند، دست از لجبازی برنمی‌دارد و دائم گریه می‌کند، تا این که پدرش او را در آغوش گرفته، نوازش نماید. آن وقت آرام می‌گیرد؛ توهم چنانچه زرق و برق دنیا را نخواهی، در نهایت دست تو را می‌گیرند و بلندت می‌کنند. آن وقت است که انسان لذت می‌برد.

* امام حسین (ع) مشتری زیاد دارد. ممکن است امامهای دیگر هم همین‌طور باشند، ولی خدا مشتری ندارد. من دلم برای خدا می‌سوزد که مشتریهای کم است. کمتر کسی می‌آید بگوید که من خدا را می‌خواهم و می‌خواهم با او آشنا شوم.

* شیطان همیشه می‌آید سراغ انسان، یادت باشد که توجه خود را از خدا قطع نکن، در نماز مؤدب باش، در نماز باید همانند هنگامی که در برابر شخصیت بزرگی خبردار ایستاده‌ای باشی، به گونه‌ای که اگر سوزن هم به تو بزنند تکان نخوری!

* هر کس در طول زندگی زیاد صلوات بفرستد، به هنگام مرگ، رسول خدا لب او را می‌بوسد.
* محبت به خدا، آخرین منزل بندگی است، محبت فوق عشق است، عشق، عارضی است و محبت ذاتی، عاشق ممکن است از معشوق خود متصرف شود ولی محبت این‌گونه نیست، عاشق اگر معشوقش ناقص شد و کمالات خود را از دست داد ممکن است عشق او زایل شود، ولی مادر به بیچۀ ناقص خود هم محبت و علاقه دارد.

* ای انسان! چرا غیر خدا را می‌خواهی؟! مگر از غیر او چه دیده‌ای؟! اگر او نخواهد هیچ چیز مؤثر نیست، و برگشت تو به اوست!

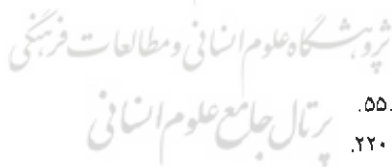
* اگر مواظب دلتان باشید و غیر خدا را در آن راه ندهید آنچه را دیگران نمی‌بینند شما می‌بینید و آن چه را دیگران نمی‌شنوند شما می‌شنوید.

* کوشش کن قلب تو برای خدا باشد، وقتی قلب تو برای خدا شد، خدا آن جاست، وقتی خدا آن جا بود همه آن چه مربوط به خداست در آن جا حاضر و ظاهر خواهد شد.

* در بیداری سحر و ثلث آخر شب آثار عجیبی است. هر چیزی را که از خدا بخواهی از گدایی سحرها می‌توان حاصل نمود، از گدایی سحرها کوتاهی نکنید که هر چه هست در آن است!^{۴۹}

پی‌نوشتها:

۱. بهترین شاگرد شیخ، ص ۳۷.
۲. کیمیای محبت، ص ۸۵.
۳. همان.
۴. تندیس اخلاص، ص ۴۴.
۵. کیمیای محبت، ص ۳۳.
۶. تندیس اخلاص، ص ۴۲-۴۳.
۷. کیمیای محبت، ص ۳۹-۴۰.
۸. کیمیای محبت، ص ۳۸-۳۹.
۹. همان، ص ۵۶-۵۷.
۱۰. همان، ص ۵۷.
۱۱. کیمیای محبت، ص ۵۹.
۱۲. کیمیای محبت، ص ۵۸، با تلخیص.
۱۳. همان، ص ۵۹، با تلخیص.



۱۴. کیمیای محبت، ص ۶۰.
۱۵. کیمیای محبت، ص ۱۲۳.
۱۶. تندیس اخلاص، ص ۳۳.
۱۷. تندیس اخلاص، ص ۵۳.
۱۸. تندیس اخلاص، ص ۳۸.
۱۹. کیمیای محبت، ص ۲۳۹.
۲۰. کیمیای محبت، ص ۲۴۰.
۲۱. همان، ص ۲۳۹.
۲۲. همان، ص ۲۳۸.
۲۳. کیمیای محبت، ص ۱۳۰.
۲۴. کیمیای محبت، ص ۱۲۷.
۲۵. همان، ص ۱۶۹.
۲۶. تندیس اخلاص، ص ۷۱.
۲۷. کیمیای محبت، ص ۹۹-۱۰۰، با تلخیص.
۲۸. کیمیای محبت، ص ۱۹۲.
۲۹. کیمیای محبت، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
۳۰. کیمیای محبت، ص ۱۰۳، با تصرف و تلخیص.
۳۱. تندیس اخلاص، ص ۶۰-۶۱.
۳۲. بهترین شاگرد شیخ، ص ۴۰.
۳۳. کیمیای محبت، ص ۱۰۷، با تلخیص.
۳۴. کیمیای محبت، ص ۱۱۹.
۳۵. کیمیای محبت، ص ۱۱۶.
۳۶. تندیس اخلاص، ص ۶۰، با تلخیص.
۳۷. تندیس اخلاص، ص ۵۵.
۳۸. کیمیای محبت، ص ۲۲۰.
۳۹. تندیس اخلاص، ص ۵۴-۵۵.
۴۰. کیمیای محبت، ص ۲۱۹-۲۲۰.
۴۱. همان، ص ۲۳۰.
۴۲. بهترین شاگرد شیخ، ص ۴۰-۴۱.
۴۳. کیمیای محبت، ص ۶۱.
۴۴. همان.
۴۵. کیمیای محبت، ص ۶۳.
۴۶. تندیس اخلاص، ص ۴۵-۴۶.
۴۷. کیمیای محبت، ص ۲۶۳.
۴۸. کیمیای محبت، ص ۲۶۳-۲۶۴.
۴۹. برگزیده‌های از کلمات شیخ از دو کتاب کیمیای محبت و تندیس اخلاص.